

آسیا

شماره ۳۸/۳۹، سال نهم، زمستان ۱۳۷۸ / ۲۰۰۰



زن در مطبوعات خارج از کشور
جشن فرخنده

گفتگویی با رخشان بنی اعتماد
ژاله اصفهانی و شعر



ژاله
اصفہانی
و شعر



من
اگر

شعر
نگویم

می میرم

لادن لاجوردی - لندن



خانه اش با آمیزه ای از وابستگی اش به ایران و جایگزینی اش در فرهنگ انگلیسی تزیین شده است. اصفهانی است، ایرانی است و انگلیسی. از يك سو آینه ی عروسی اش را می بینم با نقره کاری قدیم اصفهان و بساط چای ایرانی در گوشه ای از اتاق و از سوی دیگر گلدان های شیشه ای با رنگ های شاد آبی و نارنجی که یاد آور تزیین سال های ۵۰ در انگلیسی است. همان گونه که اشیاء در خانه اش هر يك جای خودشان را دارند، منم که از راه می رسم جای خودم را پیدا می کنم. ژاله جای مرا مشخص می کند، روبروی همدیگر، دور از هم می نشینیم. بی تابم که بدانم زنی با اینهمه احساس و وابستگی به ایران چرا اینجا زندگی می کند؟ جواب می دهد: «بهتر است بپرسی چه شد که ناگریر شدی از ایران جدا بشوی،

مورخان بنویسید هر چه می خواهید
ولی نگویید این را که ژاله ترك وطن کرد
بسا که ز وطن دور و در وطن هستند
بسا که در وطن هستند از وطن دوران.

می گوید: «من دوبار مهاجرت کرده ام.» بار اول، مثل هر دختر ایرانی دیگر شوهر کرد و رفت آذربایجان که با شوهرش زندگی کند. شوهرش بدیع تبریزی افسر ارتش بود و چون نمی توانست به تهران برگردد به اتحاد جماهیر شوروی پیشین رفتند. تازه عروس بود که به روسیه رفت. در آذربایجان به نام ژاله بدیع تبریزی و در روسیه با نام «ژاله بدیع» شناخته شد. در تاجکستان می گویند ژاله مال ماست. در افغانستان روی شعرهایش آهنگ گذاشتند و از این روی با مهاجرت اولش به تاریخ ادبیات چندین کشور راه پیدا کرد.

از کتابی یاد می کند با عنوان «شاعران اصفهان». در این کتاب می آید که «ژاله نه آذربایجانی ست، نه تبریزی، نه تاجیک و نه افغانی. ژاله در اصفهان بزرگ شد. ژاله اصفهانی است.»

ژاله سرگذشتش را از چهار سالگی در کتابی به نام «سایه ی سال ها» تا سال ۱۳۷۳ نوشت. «در این کتاب می شود احساس کرد که ژاله چه ها دید.»

ژاله اصفهانی ۱۴ مجموعه ی شعر به فارسی دارد. ۲۰ دفتر شعر به زبان های دیگر، ۸ دفتر از این مجموعه به روسی ترجمه شده است از جمله دفتر شعری بنام «پرندگان مهاجر» و یا دیگری به نام «در سرود جنگل». بسیاری از شعرهایش بشکل نمایشنامه ارائه می شود و در معرفی این کتاب، در شب شعری که در ۲۶ فوریه ۱۹۹۹ در لندن برگزار شد، سوسن فرخ نیا شعرهای او را با شیوه ی نمایشی اجرا کرد.

ژاله در بیشتر گفتگو ها از خودش با واژه ی شخص سوم «ژاله» حرف می زند. کمتر می خندد، بیشتر با تبسم نگاه می کند، گوش می کند و با ته لهجه ی شیرین اصفهانی جواب می دهد. زبان شعر برایش ساده تر است و بیشتر پرسش ها را با شعر شروع به جواب دادن می کند.

شعر گفتن را از ۷ سالگی برای عروسک هایش شروع کرد. با قافیه های ساده و بچگانه ای چون:

«عروسک فرنگی دارم
کلاه بورنگی دارم.»

و در ۱۳ سالگی اولین غزل عاشقانه را سرود. پدرش همواره مجبورش می کرد سعدی را بخواند، و بعدها شاهنامه را. شب ها که می خواست بخوابد شاهنامه را با نوای زورخانه ای می خواند تا خوابش ببرد و خیلی بعدتر مرید حافظ شد.

و هم در دوران مدرسه بود که اولین مجموعه اشعارش بنام «گل های خودرو» در سال ۱۳۲۴ در اصفهان به چاپ رسید. بیاد می آورد که دکتر حسین فاطمی و عبدالحسین سپنتا شعرهایش را در روزنامه ها چاپ می کردند.

با زندگی کردن در آذربایجان زبان آذری و با ۳۲ سال زندگی کردن در مسکو زبان روسی را یاد گرفت. رشته ی ادبیات را در دانشگاه دولتی مسکو گذراند و پایان نامه ی دکترایش را در پیرامون زندگی و آثار ملك الشعراء بهار نوشت. نگاهش مهربان است. رفتارش هم مهربان است. مادر گونه بر می خیزد و از سماور کنار اتاقش برایم چای می ریزد. ناگهان می گوید: «من فروتم. من انسان ها را خیلی دوست دارم برای این که انسان ها زیباترین و کامل ترین آفریده ی طبیعت هستی هستند.»

اگر پرسند از من زندگانی چیست خواهم گفت
همیشه جستجو کردن
جهان بهتری را آرزو کردن.

شعر خودش می آید. شعر با انسان ها، با احساس آدم ها، با فلسفه و اندیشه ی آدم ها آمیخته است. من در زندگیم شعرهایی داشته ام که ده ها سال، بارها و بارها در زمینه هایی تکرار شده اند، مثل شعر «باور نمی کنم» که بازتاب رنجی بوده است که من از کشتار انسان ها دارم. که يك بار دیگر برای بازگو کردن درد کشتار «فروهر ها» آنرا خواندم.

باور نمی کنم که در آن باغ پر بهار
چیزی به غیر زاغ و به جز برگ زرد نیست

باور نمی کنم همه مستانه خفته اند
در راه چاره هیچ کسی ره نورد نیست



باور نمی کنم همه جا راه بسته است
پیوند های محکم یاری گسسته است
توفان فرونشسته و سنگر شکسته است

باور نمی کنم که امید و نبرد نیست.

ژاله در شروع انقلاب به ایران برگشت. او
شاید از اولین کسانی بود که به ایران باز می
گشت.

کوچه همان کوچه است و
شهر همان شهر

آن قدر از دگرگونی اوضاع ایران هیجان زده
شده بودم که فکر می کردم ممکن است از
شادی سکنه کنم. بی مبالغه می گویم. رفتم
دارویی گرفتم که شادی ام را تخفیف دهد.
وقتی به ایران رسیدم خیلی خوشحال بودم و
حس کردم هرگز از ایران جدا نبوده ام. با این
که روس ها همیشه به من احترام کرده بودند
ولی خاطره ی ۳۰ سال زندگی در آنجا یک باره
از ذهنم ریخت و فاصله ها از میان رفت.

آه ای ایران من، اگر شقایق شادیم شگفتنی
باشد
تنها روی زمین توست، زیر آسمان تو.

ادامه می دهد: «شبی که وارد شدم جنگ
شروع شد. منفورترین رویدادها در زندگی برای
من جنگ است. و هرگز فکر نمی کردم که مردم
من به جنگ در افتند. آسمان پر از موشک ها،
تق تق تق، صدای آژیر، هراس کودکان، ترس
پیر زن ها و زمستانی که سردیش را با پرده
های سیاه می پوشانیدم.

جنگ که نابود باد وحش و نامش
اینهمه خون و خرابه باد حرامش.

در آن شب های سیاه، هر شب عده ی زیادی
در خانه ی من گرد می آمدند و از من شعر می
خواستند. هر کس یک شعر می خواند ولی ژاله
می باید دو تا شعر بخواند. می خواستند نفرت
و یخ زدگی جنگ را در لابلای گرمای شعر
فراموش کنند. سیمین بهبهانی هم در جمع ما
بود. من سیمین را از دوران مدرسه می
شناختم.

آن زمان من در مستی دیدار مردم، این دوره
از زندگیم را شیرین نامه مزه مزه می کردم. اما
دیری نپایید، همانگونه که این شب شعر ها تک
تک می شد دیدار شیرین و تلخ من هم از وطن،
با آن عشقی که به ایران برگشته بودم به انتها
می رفت.»

دو پسرش بیژن و مهرداد، هر دو در لندن زندگی
می کنند. بیژن فیزیک، جامعه شناسی و
روانشناسی خوانده است. مهرداد رشته ی
معماری را تمام کرده است ولی حالا بطور حرفه
ای پیانو و گیتار می زند و آواز خوان است.

سال ۱۳۷۷ بود. مهرداد پسر کوچکتر ژاله در
لندن زندگی می کرد. ژاله آمد لندن که مهرداد را
ببیند. فکر نمی کرد ماندگار بشود ولی به اجبار
ماند. یکی بدلیل حجاب و دیگر برای اینکه
شوهرش در گروه سیاسی مخالف بود. از این
رو مهاجرت دومش دو سال بعد از انقلاب رخ
داد.

«من نمی خواستم حجاب داشته باشم.
من نمی خواستم هیچ زنی حجاب داشته باشد. من
حجاب را ضد زن می دانم. حجاب بدترین بندی
است که به دست و پای زن ایرانی بسته شده
است.

چرا وجود تو در پرده ای نهان باشد؟
کسی که گفت:

«زمینت شراره می بارد»
درست گفت.

شراره به جان ناپاکان.

شراره خشم، به بدگوهری که پندارد:

عروسکی تو،

متاعی و نیمه انسانی

شد قرن به دوری،

جدا ز دورانی.»

از برابری زن و مرد می پرسم. جواب می
دهد: «هر چند هنوز حتی در آزادترین جامعه ها
هم زن ها از هر جهت با مرد ها تساوی ندارند.
اما آدم می باید اول بشر دوست باشد بعد برای
حقوق زن و مرد تلاش کند. در کشوری که زنش
در اسارت است بطور یقین مردش هم آزاد
نیست. من فمینیسم را رد نمی کنم. ولی دشمنی
برخی فمینیست ها را هم با مردها درست نمی
دانم. گاه می بینم بعضی فمینیست ها بنحوی به
مرد ها حمله می کنند و از سوی دیگر می بینم
گاهی مرد ها خودشان را بالاتر از زن ها
احساس می کنند. اما این مرد ها را ما زن ها
تربیت می کنیم. این ساختار جامعه ها ست. این
مادر های ایرانی هستند که پسر هایشان را بالا
می گذارند. حتی من در شوهر خودم هم این را
می بینم، کسی که همیشه به من احترام کرده
است و هرگز جلوی پیشرفت مرا نگرفته است،
باز هم کار آشپزخانه یا کار خانه را با زن می
دانسته است. مهم اینست که زن ها به
حقوق شان آگاه بشوند و در بدست آوردنش
پافشاری داشته باشند. من خوش بینم. زن ها
دارند بیدار می شوند. من حس می کنم زن ها
هم از درون تفکرات خصوصی و هم با حضور
داشتن در امور اجتماعی به رشدهایی رسیده اند
که امید می رود این تفاوت های اجتماعی از

میان برداشته شود.»

می خواهم عکسش را بگیرم. طفره می رود و
آرام این پا و آن پا می کند. «از عکس گرفتن
بدم می آید و هیچ وقت عکس نمی گیرم. ولی
بالاخره با فروتنی تن در می دهد.

ژاله در بازگشتش به ایران شروع کرد قرآن
را از نو خواندن، قرآن را از اول تا به آخر
خواند تا جایی که هنوز بسیاری از آیه ها را
از بر می داند، تورات و انجیل را هم خواند و
هم کتب بودایی ها را. او کما بیش با بیشتر
مذاهب آشنایی دارد. «می باید به تمامی
مذاهب احترام کرد.» با اعتراض می گویم اما
شما گفتید این مذهب اسلام است که زن
ایرانی را فرودست نگه داشته است. چطور می
توان به عامل این نابرابری احترام گذاشت؟
«این عاملین تحریف کننده ی مذاهب هستند که
نا برابری ها را بوجود می آورند. مگر
زردتشتی ها بهتر بودند؟ یهودی ها که از آن
ها هم بدترند. اما روزی می رسد که بشر
نیازی به مذاهب نخواهد داشت.»

ژاله قاب نوشته شده ای را نشانم می دهد
که تازه برایش از ایران رسیده است. نوشته
ها شعر های او هستند، نوییتی های پی هم که
با خط نستعلیق طرح شده اند. جوانی معلول،
معلول جنگ، علی مرادی این قاب ها را برای
او می فرستد، نمونه ی کارهایی که در ایران
می فروشند و از این راه نان می خورد. این
یکی نقاشی گل و گل کاری کوچکی هم در
کنارش دارد.

به دوش روح چه سنگینی دل آزاری است،
خیال آنکه رمی نیست در پس بن بست.
برای مردم رهرو، در این جهان فراخ
هزار راه رهایی و روشنایی هست.

باز حس دلتنگی برای ایران در نگاهش موج
می زند و می گوید: «من با انسان ستائی
خوشبختی وطنم را در خوشبختی جهان می
دانم، امروزه دیگر موضوع وطن پرستی،
جهانی شده است.

عشق به وطن مثل عشق به مادر خود از
صحنه ی شخصی فراتر می رود، گسترده تر
می شود و تمامی مادر های جهان را در بر
می گیرد. من معتقدم اگر بین میلیون ها زن،
مادرتان پیرترین، زشت ترین و عقب افتاده
ترین زن ها باشد، باز هم او را از همه بیشتر
دوست دارید. برای منم ایران مادر من است.